

این نسخه شاه  
 با رعایت مرسوم کلیه و در نه برام  
 از شحات سالیانه فاضل کمال نظام الملک  
 ابوالمعالی نصرالدین عبدحمید است که از ترجمه یاری  
 عبدالدین المقفع جلیله یاری است که در این نسخه  
 لیجا میزراغ خان ملک الکتاب این کتاب را  
 در زبور طبع آراست

۱۰۷۱

مختصری بنا بر این کتاب مستطاب در هر زبان باشد ترجمه شده چنانچه در این کتاب هر کس بداند  
 نوشته و آن در زبان ایران و در ده زبان دیگر و زبان پهلوی ترجمه کرده و در زمان ابو  
 خلیفه بن یفیع پهلوی ترجمه کرده و در این کتاب هم به عربی نظام الملک ابوالمعالی بناری  
 عبدحمید عربی بفار ترجمه دو تقریباً سال پس از زمان انصاری بن عثمان بن ابی اسحاق  
 شاپور بن واریجه خیار الملک مجید و افتخار خوارزم و در سال ۱۰۱۰ هجری قمری در  
 حاکم نظام و شامات قاهره ابوالمعالی بناری این کتاب را از نظم عربی و پهلوی در زبان  
 و در بیت کلمات حین زاری با تغییر در هر آوازه این کتاب را در این نظام الدوله امیر شیخ احمد شاهره سیلی  
 تبیین و تفسیر نمود که اکنون با نوبت به معروضه و چنین مجموع که در زمان پیرمتر ترجمه کی نوشته



اور ساندند که در خزاین ملک هند کتابت که از زبان مرغان و بهایم و وحوش و سباع وحشرات جمع کرده اند  
 و پادشاهان را در سیاست و بطاعت و وفات و قمع خصمان و قهر دشمنان بدان حاجت افتد و آنرا  
 عمده هر یکی در سربایه علم و راهبر مرتفت و متعالی هر حرکت می شناسند و چنانکه طوکار از آن فواید تواند بود و او  
 فردمان را هم منافع حاصل تواند بود و آن کتاب را کلید و دمنه خوانند آن خسرو عادل بخت بر آن متوسل  
 گردانید که آنرا بیسند فرمود که مردی هنرمند باید طلبید که زبان پارسی و هندی بداند و چشما و او در علم شایع  
 باشد تا او بدین مهم نام و شود و تی دراز بختند آخر بر رویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی حسیح  
 بود و در سنایست مرتب شهری دشت او را پیش خواند و فرمود که پس از تامل بسیار در استخارت تدبر  
 و مشاورت ترا بمستی بزرگ خستیار کردیم چه حال خود و کفایت کتابت تو معلوم است و در حق تو در طلب علم  
 و کسب هنر مقرر و میگویند که در هند درستان چنین کتابت میخوانیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتب مندان  
 بدان مضموم کرده ساخته باید شد تا بدین کار بروی و بد قالیق حله گردان استخراب برانی وانی خطیر و صحبت  
 تو حمل فرموده می آید تا هر نقطه و ثبوت که بدان حاجت افتد تکفل کنی و اگر مدت ستقام دراز شود و زیارتی  
 حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده ای که نمای خزان ما در آن بندول خواهد بود باک سیاه وانی و مثال و او را در  
 سود و طالبی همچون برای حرکت او تعیین کردند و او بر آن خستیار روانند و در صحبت او نگاه مقرر و در  
 هر صفره ده هزار دینار عمل فرمود و بشایست او جلوشکر و بزرگان بر رفتند و بر رویه با نشاط تمام روی بدین مهم  
 نهاد چون مقصود پیوست کرد و نگاه پادشاه به برآمد و نجسهای علما و اشراف و محلهای سوخته و اسازم بود  
 و موضعی گشت و از حال بزرگان رای و شاه شهر و فاسف میر رسید و بر جانی اعظامی میاخت و در حق و مدارا  
 بر همه جوانب زندگانی میکرد و فرامیند که برای طلب علم بجزرت کرده ام و بر بسیار کردی بهر جا میرفت و اگر چه  
 علم بهره تمام داشت نادان و اوردان نومی می پوست و از هر جنس فرصت صحبت و دوستان و رفیقان  
 بهیچوقت و هر یک از انواع آزمایست متجان میکرد تا اختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهر خود شتی بود و دوستی  
 بر آمدی با او بنیات لطف و نسیات کانی رسانید تا بدتی اندک اندازد رای و رویت و دوستی و نسیات او  
 معلوم گردانید و تحقیق شناخت که اگر این کلید راز بدست وی دهد و فصل این تیر پیش او بکشید در آنجا نسیات  
 و عروت و حق صحبت و مباحث را بنیات رساند و دوستی با وی بر رویه چون بختی برین بگذشت و تو امد  
 صداقت میان ایشان مستحکم تر شد و اقیست این امانت و محرمیت او این امر را محقق گشت و اگر ام و غرض  
 و برتسای فراوان واجب داشت پس یکروز او را گفت ای برادر غرض خویش تا این غایت بر تو پوشیده داشته ام  
 و عاقل را شارتی پس باشد بند و جواب داد که همچنین است و تو اگر چه مراد خویش مستور میداشستی من تا مر  
 آن رسیدم لیکن هوای تو با ظهار آن رخصت میداد و اکنون که تو این مشایست پیوستی اگر باز گویم از لب

دور باشد چون آفتاب روشن است که تو آمد و تا تقایس ذخایر ز ولایت با پیری و پادشاه شهر خورشید  
 بکنجای نکت مستطکر وانی و بنا بر آن بر کرد و خدایت نهاده اما در سیر و مواعظت تو خیره مانده بودم و انتظار  
 میکردم تا کردشای مجاورت از تو کلمه زاید که با نماز مخصوص و ماند البته اتفاق نیفتاد و بدین تخط و تخط اعتقاد  
 کن در موالات و مواعظت تو صفاتی تر شد که هیچ آفریده را چندین بزم خرد و تمالک و تمالک نتواند بود و خفا  
 در غایت و میان قومی که نه ایشان او را شناسند و او این را در او بر عادت و اخلاق ایشان و خوف دارد و  
 بدین سلف باشد و چندین نشین نگاه تواند داشت و عقل و ابراست فحلت بتوان شناسنت اول بود  
 رفت و علم و موم نویستن شای و صفات ذات است طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر و سحر  
 و غایت ایشان چهارم موضع شناسنت راز و خوف بر محبت به تان بستم به الفت که آن راز و خوف از آن  
 دیگر آن ششم بر درگاه پادشاه چالویی و حرب زبانی کردن و صاحب را با خبر نیکو بدست آوردن به مضم  
 ر زبان خوش قادر بودن و سخن بر قدر خوش راندن ششم در محفل خاموشی را شاعر ساختن و از اعلام خبری  
 که در سینه و اظهار نیت است که در ترز واجب و لازم است کردن و هر که برین خیال است شاید که بر حقیقت  
 خوشی بر آید و در تمام آنچه بر دوستان فراتر از نظر یاید و بدین ترز غایب و این مری و بیست و نظر شد  
 دوستی تو با من از برای این غرض بود لیکن هر که بدین جنس ایل منحنی باشد که در باب رضای او حجت آید در آنچه  
 ایل و سبزه مبادرت نموده شود و از طریق گرم و خود از عهد هر چند این آنها پس هر کس بر این سبزه کرد آید که  
 خطری از زل بکاری اگر فست پون بر زوی اید که بپند و بر طرز نیت او آن گستاخان از روی زل که  
 و جوانی نرم و لطیف باز ماند و گفتن این را این ترز فصولی شیخ بر واژه بودم و از اصول و فروع و زوایا نهاد  
 و سینه سیره و قلب و جاح از حقوق صحت و ماکت و بوی اکتاد و مخالفت بسیار است و معتقدات  
 عمود و بولف موافق را طبعه آن کرده و حرمت بجزت و بیست نیت را مایه و سا و آن بر داند و بجهت  
 آن سینه که برین غیب در صحنه مصلحت ایم و کتاب غافقت از یک برادر دارم و سخن ناصت و برکت مونت تو نظر  
 و منصور باز کردم لیکن تو بیک اشارت بر کلیات و جزویات فکر کنی و واقف گشتی و از شایع و اطلب استغنی  
 کردانیدی و بعضی حاجت و حاجت الناس بان را دی از گرم و مروت تو همین بزد و آمدن و صحبت و  
 دهستی تو همین بود و اگر ز مردمی بقلعه نیا گیر و وقت تو آید که بنیاد آن هر چه مؤکد تر باشد و اساس آن هر چه  
 مستحکمتر و یا بکویی که از گرداندن آب و بر بودن با و اندران همین تواند ز نیت البته بعضی شرب نمود و  
 گفتی هیچ چیز ز یک ایل خرد و منزلت دوستی زسد و بر حاکم عقیده تمام بودت آراسته گشت اگر در  
 و جان با که بر مواسات و در این انواع تلف و تنوق تقدیم افتد سوز از و جوب قاصر باشد المصاحف  
 به آن خواص گمان اسرار است و هر راز که ناشی در آن محرم شود هر آینه از اشاعت معلوم و باز آنکه کوشش

یسی رسید به شیب در فواقی و پیش امکان گمان آن صورت سبند و قال میرالمو منین کل علم یسیر القراطیس  
 کل شر جاوز الاثنین شاع و مثال آن چنان بر بار سیت که در میان آسمان پلیر آینه در هر طرف قطعه  
 نماید اگر کسی از آن اعلام دهد بضرورت او بران تصدیق باید داشت چه انکار آن در و هم خوردند  
 بخورد و مرا از دوستی چند آن مشرت و ابتهاج حاصل است که یسیر چیز در موازنه آن نیاید اما اگر کسی بر بران  
 اطلاع افتد بر روی ما چنان بطل کرد که تا آن بانی و شاع در امکان نباید که ملک به شوق است و خرد انکار و برکن ایند که  
 عقوبت بسیار فرماید بجای که گناه بزرگ بود یوشیده ماند که چه رود بر رویه گفت قوی تر ز منی بنا  
 بودت را گمان اسرار دوست است و من درین کار محرمی دیگر ندانم و اعطاء و بر کرم عهد و صفاست ای  
 یو مقصود و هشتم و هیوا نم دانست که نسی بزرگ است اما بدقت و حریت آن لایق تر که مریدین از روی  
 برسانی و اگر از آنچه ربخی محفل باید کرد سهل شمری و از از قوت قوت و کرم است تری و ایمان است  
 که فاسد گرداند این حدیث از جبهه من ناممکن است لکن توفیق و بیان پیوستگان و یاران ای آینه  
 که اگر قوف یا بند تر از چشم ملک آفکند و غالب من آنست که بدی بیرون نیاید و دل مشغولی تر انده سنده و آینه تر  
 نمود و کتابها و داد و بر رویه بهر سی نام روی بکار آورد و روز کاری در از به نشستن شوال شد و مال بسا  
 در آن وجه نفقه کرد و این کتاب و کتب دیگر سخت گرفت و محمدی بنویس و انوشیروان و سنا و از صورت  
 حال بسا کایانیه نوشته در آن رشادی بر چه نامتر حاصل شده فرمود که هر چه زودتر بحضرت رسد تا حوادث تمام  
 آن شاد و استغص کند و اندر بر فور نامه فرمود و مثال داد که در آمدن مساریت باید نمود و قوی از تسبیح اول روی  
 باز نهاد و آن کتب را غیز داشت که خاطر بوصول آن نکالت به بیرون آوردن آن رخصت نقل با بگذ  
 که خدا تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل تجارب و نزم و صبر عالی گیر و نامه را تمهید کرد و صفا  
 سپردند و تا گیدی رفت که از بهای شایع احتراز واجب رسید آن کاغذ بیست و شصت فقره حدیث که  
 نامه بنزد یک بر رویه رسید بر عمل بارگشت چون بحضرت پیوست کسر را خد کرد در حال رزوه  
 پیش خواند بر رویه شرط خدمت و زمین بوس عای آورد و از ملک پرش و تقریب تمام یافت و کسرا  
 بشا بدت اثری که در بشره بر رویه هر چند پدید تر بود رفتی غیلم آمد و گفت قوی دل بشش ای بنده نیک  
 و بدانکه خدمت تو محل مرضی یافت و مفره و محمدت آن متوجه شد و باز با داشت و یک هفته آسایش داد  
 و آنگاه بد نگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود مثال در هم چون روز منقم بود مثال داد و عطا و آراف حضرت  
 حاضر آورد بر رویه را پیش خواند و اشارت کرد که همون این کتاب را بر آسمان حاضران باید که رانسان  
 بخواند بکنان ضیره بماند بر رویه را سانا خواند و خدای را عزوجل بر قیس این غرض شکر ما گذاردند  
 کسری غیر مروتا در های خرابین بکشادند بر رویه را مثال داد و مولا بسوگند که بی احتراز در دست

و چنانکه مراد باشد از تقو و جواهر داشت بر زویر بر خاکی بر سید و گفت من را می و صدق و ...  
 پادشاه از این استغنی کردم مال خود درین عمل تواند بود که از کمال بنده نوازی شاه شایسته  
 مرا حقان ده است چون بکنند دریا است از جامه خانه خاص بی تشریف میبایست یک تخت جائز  
 از عوزستان که بایست کوه ملوک باشد بر کرم و انگاه بر زبان را بد که اگر من درین حد شایسته  
 عمل کردم و دریم و هر اس روز کار گذاشتم بامید طلب رضا و فریغ ملک بر من سهل و آسان میگردد  
 دست بندگان خرسمی و جسد خلاص باشد و الا تقاد و ... ادراک مطلوب جز بسا و است  
 و مساعدت نخبت ملک نتواند بود و کدام خدمت عزیزان کرامت آید و غیبت بن بنده اهل  
 بیت را از زانی و مودده است و بی حاجت با قیدست که در جنب عوالم ملکانه خطری ندارد و اگر  
 بقضا مقرون گردد عز دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب شناختن ایام میمون ملک را بدتر شود  
 از شروان گفت اگر مثلاً در ملک مشارکت توقع کنی بسند و است حاجت از دست بی محابا  
 بیاید خواست بر زویر گفت اگر زای ملک صواب بند بز جهم را فرمان دهد تا با بی مفرد و درین  
 کتاب بنام من بنده مثل بر صفت حال من بر دازد و در آن کیفیت صحت و نسب و مذمب  
 من مشیح و مقرر گرداند آنگاه آنرا موصی بفرمان ملک تعیین افتد تا این ترف من بنده بر بر  
 روز کار باقی و مغلد ماند و صیت نیک بنده کی من ملکر جا و ید و مودد کرد و کسری و معاشران  
 شکفته نمودند عظیم و همت بلند و عقل کامل بر زویر و اثنی گشتند و اتفاق کردند که او را استحقاق و  
 اہلیت این منزلت است بز جهم را بفرمان کسری ضرر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و حفظ  
 اخلاص بر زویر دانسته و خطری بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرد شناخته و میخواستیم که مره آن  
 از حطام دنیوی هر چه تمامتر بیا بد و از خزاین ما و انحصبی باشد استیج بند زرف و التماس  
 برین مقصود گشته است که بنام او درین کتاب بانی وضع کرده اید مفرد چنانکه تمامی احوال او را از روز  
 تا این ساعت که عمر مشافهه ما یافته است در آن بیاید و او را درین اجابت فرمودیم و مثال میبیم که در  
 اصل کتاب مرتب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا جمعی سازند و از ابر ملا بخوانند و چنان  
 تو در کار او را می آنچه در امکان آبد علماء و اشرف مکتب نیز معلوم کرده چون کسری این مثال بدین شباع فرمود  
 بر زویر سجد شکر گذارد و دعای خوبی گفت و بز جهم این بیان ترتیب که مثال یافته بود پرداخته از  
 با نوع کلف بسیار است ملک خبر کرده و آن روز بار عام بود و بز جهم بحضور بر زویر و تمامی اهل  
 مملکت این باب بخواند و ملک و جسد حاضران آنرا پسندیده داشتند و در تخمین سخن بز جهم مبالغت  
 نمودند و ملک او را اصلی کرانمای فرمود از تقو و جواهر و کوههای خاص بز جهم جز جامه هیچ چیزی

قبول نمود و بر روی بدست و پای او میزد و آن بوسه داد و گفت ای زده تقاضای همیشه ملک را در حکام دارم  
 و عز دنیا با عز آخرت موصول و مقرون گرداناد اثر صطناع پادشاه برین گرفت هر چه شایع تر شد من بنده  
 بدن سرور و سرخ روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فواید شایسته که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت  
 طول خدمت پادشاهان فاضلتر اعمالست و شریف آنکس تواند بود که خسروان روزگار روی را شرف  
 گردانند و در دو است و نوبت خوش منزلت او پدید آرد و این کتاب کلید و دمنه شانزه بابت  
 و از آن اصل که هندوان کرده اند و بابت و آنچه از بنده پارسیمان بدان کحاق افتاده است شش بابت  
 که یاد کرده آید و الله الموفق و العین و الهادی فی الرشد و ما بابت الاسد و الثور بابت التفتیح عن  
 امر دمنه بابت الحکامه المطوقه بابت البوم و النریان بابت القرد و السنخاه بابت  
 اناسک و ابن عرس بابت الشور و الجرد بابت ابن الملک و الطیر بابت الاسد و ابن آدمی  
 بابت الاسد و البوم آنچه از جمله پارسیمان کحاق افتاده است شش بابت  
 ابتداء کلید و دمنه بابت بر رویه طیب بابت اناسک و نصیف بابت البدر و الزهر  
 بابت السنج و الصایخ بابت ابن الملک و اصحابه و اسد کچک اولاد و خواصه و صلیب علی بنیه محمد  
 و اله نظیبین الظاهرین ابتداء کلید و دمنه و همون نظام بزرگمهر النجفیان این کتاب کلید و دمنه  
 فراهم آورده علماء و بر همه بدست در انواع مواضع و ابواب حکم و امثال و همیشه کجای هر صنف از این  
 علم میگویند و بد قاتی حلیه گردان می کنند که مجموعی سازند بمقتبل بر مناطم حال حال و مصالح  
 و محاسن تا آنگاه که ایشان از این اتفاق خوب روی نمود و برین جمله وضعی دست داد که سخن طبع باسخ  
 بسیار از زبان مرغان و بهایم و وحوش جمع کرده اند و چنان فایده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اول آنکه در  
 سخن مجال تصرف یافتند تا هر باب که اقتضای کردند تمامت باشباع برسانیدند و دیگر آنکه  
 پند و حکمت و لهو و مزله بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استغادات مطالعه کنند و نادانان را  
 افراز خوانند و احداث متعلمان بطریق تحصیل علم و موعظت نکرند و ضبط آن برایشان سبک  
 خیزد و چون در حد کلمات و موسم عقل و تجریت رسند و در آن محفوظ تاملی کنند صحیفه دل پر فواید  
 بینند و ناگاه بر ذخایر تفسیر کجای شایگان منظر شوند و مثالین همچنانست که مردی در حد  
 بلوغ بر سر کنجی افتد که در از چته او نهاده باشد فری بدوراه یا بدور باقی عمر از کسب قانع  
 آید و خواننده این کتاب باید که وضع و غرض که در مجمع و تالیف آن بوده است بشناسد  
 چه اگر این معنی بر روی پوشیده بماند انتفاع او از آن صورت نمسندد و فواید و ثمرات آنرا  
 متناشود و اول شرطی طالبان این کتاب است احسن قرائت که اگر در خواندن فروماند در تفهیم معنی

۷

ابن عرس غازی  
بیش نوز

جود افکار  
مجلس

ابن آدمی  
شمال

ابتداء کتاب  
کلید و دمنه



کی توان رسید زیرا که خطا کما بعد معنی است و هر گاه که در آن اشتباهی افتاد و در آن معانی  
 ممکن نکرده و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن تمام واجب دارد و همت در آن نسیبند و کز بود  
 تر با خرد رسد بجا نماید از آباست که در طبع جای میدهند و اگر بین جمله زود و همچنان بود که آن مرد  
 کتب یافت در میان حکایت مرد نادان من کتب گویند مردی در میان آن یافت  
 با خود گفت اگر نقل این بهات خویش بکف کنم عمری در از دست برود و اندک چیزی تحویل افتد  
 بصوب آن نزد دیگر که نزد در آن حل نمیرم و دستور بسیار گزاید کیرم و جمله بخانه برم بهم برین  
 سیاق بر رفت و بارها پیش از خود سیل کرد و کاربان آن بارها بسوی خانه خود زدند و  
 تر دیدند و مصلحت زیاده بخت نمود چون آن در اندیش بخانه رسید در دست خویش از آن کتب  
 حسرت داشتند و بقیقت باید دانست که فایده در فهم است نه در حفظ و هر که بی  
 وقوف در کاری شروع نماید بهمان باشد که گویند مردی میخواست که تازی آموزد  
 دوشی فاسل از آن می تخته زر در دست داشت او رفت از جهت من از لغت تازی  
 چیزی بر آن نویسنده بر خواند گشت بخانه برو و گاه گاه در آن بنویسند و مکان برد که کمال  
 فضل و فصاحت حاصل شد روزی در منزل تازی خطا میگفت یکی از حاضران تنبیهی واجب  
 و نغید و او در خشم شد و گفت بر زبان من خطا کجا رود که تخته زرین بخانه نیست و هر دو مان  
 و اجابت که در کتب علم گویند و فهم در آن معتبر و اندک طلب علم و ساختن نوشته آثرت از  
 مهالت و زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست و نیز نور ادب دل را زنده کن و  
 داروی تجربت مردم را از هلاک جمل بر ماند چنانکه جمال نورشید روی زمین را منور کرد و اندو  
 آس از زندگانی عمر جاوید دهد و علم بگرداننگ جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکو کاری و کم  
 آزار است و هر که علم بداند و بدان کار نکند منزلت کسی باشد که مخالفت راهی را می شناسد  
 اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتلا گردد یا بیماری که مضرت خوردنها میداند و همچنان  
 بران اقدام نماید تا بمرض تلف افتد و هر اینکه کسی که زشتی کار بشناسد اگر خوشتر در  
 آن افکند تا تیر ملامت شود چنانکه در مورد در جاهای افتد یکی بنیایکی تا بنا که هلاک میان برود  
 مشترک است اما عذرنا بنیای نزدیک اهل خرد و بصیر مقبول تر باشد و او را معذور دارند و فایده  
 در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر با قادت دیگران مشغول شود  
 و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب او هکسان را منفعت حاصل می آید  
 و او از آن بخیر و از دوی خیر نخواست خود را مستنظر باید کرد این پس دیگران را ایثار کرد و مال یعنی



چون وجه تجارت معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید انکه دیگران را بران عمل  
 باید بود و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است به نزل عمل کند مانند کوری بود که حولی را سزیش  
 کند و عاقل باید که در فحاشت کار با نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود  
 معین گرداند و الا واسطه آن بحیرت کشد و خاتمت بهلاکت و ذمت انجامد و بحال خردمندان لایق تر  
 که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت  
 اندک بود و نیز انکه سعی برای آخرت کند مراد های دنیا به تعجیت بیاید و حیات ابد او را بدست آید  
 و انکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بروی و بال باشد و از ثواب آخرت بازماند  
 و کوشش این عالم در ادراک است مراد ستوده است ساختن توشه آخرت و تمهید سبب معیشت و  
 داشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترک اذیت و سپندیده تر افعال و اخلاق مردمان تقویت  
 و کسب مال از وجه حلال هر چند در هیچ حال از محنت آفرید کار غرا سسه و مساعدت روزگار نومیهد  
 نشاید بود و نیز بران اعتماد کلی کردن و کوشش فرو گذاشتن از خرد و رای راست دور افتد که باید  
 خیرات و اقسام سعادات بدان نزدیک کرد در کار با ثبات قدم باشد و در مکاسب جد و جهد لازم نمود  
 و اگر چنانکه از بازگونی روزگار کاهلی بدو حتی رسد یا غافلگی رستنی یا بد بدان التفات نماید و آقا  
 خوش بدو دست نشناسد که نیکمخت و دولت یاران تواند بود که تقبل و اقدای بخر و منذان و مقدمات  
 واجب بسیند تا پیوقت از تمام توکل دور نماید و از فضیلت مجاهدت بی بهره نبرد و نیکوتر انکه بیچاره  
 کند شکستگان را امام سازد و تجارت متقه مانرا نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب ما رست خویش  
 معتبر دارد و همه عمر در محنت گذرد با آنچه گویند که در هر زیانی زیر کیست لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که  
 زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارت ایشان بر داشته چه اگر ازین طریق عدول افتد روز مگر  
 یابد و چون در تجارت استیاق حاصل آید وقت حلت باشد و هر جانوری که دین کار با اهل  
 نماید از استقامت میست محروم آید آن این است که یا کرده می آید ضایع گردانیدن فرز  
 و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق خیر بلکه محتمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان نامتقول  
 و پذیرفتن آن با سبب درای و التفات نمودن بچربک تمام و رنجانیدن اهل تسبیح بقول منضرب  
 قحان و رد کردن بار نسیب بر عاقلان و تحسین منفعتی از آن جهت و رفتن بر اثر هوا که مایل را هیچ نذر  
 و سوسو چون تیغ هوانیت گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار اهل در نسیب شاکر  
 منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوا در آویخته شوند و بدین مقامات و مقدمات هر گاه  
 که حادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه نواب رود و بر خطا اصرار نماید و از اثبات

کی توان رسید زیرا که خطا کابد مستی است و هر گاه که در آن اشتباهی افتاد و ادراک معانی  
 ممکن نکرده و چون بر خواندن قادر بود باید که در آن تامل واجب دارد و همت در آن نبندد که زود  
 تر با غرر رسد بلکه ذایق آرزو با هستی در طبع جای میدهد و اگر برین جمله زود بهیچان بود که آن مرد که  
 کنج یافت در میان حکایت مرد نادان کنج کویین مردی در میان کنج یافت  
 با خود گفت اگر نقل این بذات خویش مشغول گنم عمری در از در آن بشود و اندک چیزی تحویل افتد  
 بصواب آن نزد بیکتر که مزد در آن حاضر آرم و دستور بسیار گزاید کیرم و جمله بخانه برم هم برین  
 سیاق بر رفت و بار پیش از خود سیل کرد و مکاربان آن بار را بسوی خانه خود در آن سیل  
 تر دیدند و مصلحت نزد بیکتر نمود چون آن دوران پیش بخانه رسید در دست خویش از آن کنج خبر  
 حسرت داشت ندید و بحقیقت باید دانست که فایده در فهم است زود حفظ و هر که بی  
 وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که کویین مردی میخواست که تازی آموزد  
 دوستی فاضل از آن وی تخته زر در دست داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی  
 چیزی بر آن نویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاه گاه در آن مینگریست و مکان برد که کمال  
 فضل و فصاحت حاصل شد روزی در محفل تازی خطا میگفت یکی از حاضران تنبیهی واجب  
 و نغدی او در خشم شد و گفت بر زبان من خطا کجا رود که تخته زر برین بخانه گشت و بر مردمان  
 واجبست که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر دارند که طلب علم و ساختن نوشته آخرت از  
 مهالت و زنده راز دانش و کردار نیک چاره نیست و نیز نور اوب دل رازنده کن و  
 دارومی تجربت مردم راز هلاک جمل بر ماند چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند و  
 آب زندگانی عمر جاوید دهد و علم بگردار نیک جمال گیرد که میوه درخت دانش نیکو کاری و کم  
 آزار است و هر که علم بداند و بدان کار ننگد بمنزلت کسی باشد که محافت راهی رامی شناسد  
 اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتدا کرد و یا بسیاری که مضرت خوردنها میداند و همچنان  
 بران اقدام مینماید تا بمرض تلف افتد و هر ایندکس که زیشتی کار شناسند اگر نوشتن در  
 آن افکند نشاء تیر طامت شود چنانکه دو مرد در جاهی افتد یکی بنیایکی نابینا که هلاک میان هر دو  
 مشترک است اما عذر نابینا نزدیک اهل خود و بصیر مقبول تر باشد و او را مسمد زود دارند و فایده  
 در تعلم حرمت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر با قادت دیگران مشغول شود  
 و در نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمه باشد که از آب او همچنان را منفعت حاصل می آید  
 و او از آن خمیر و از دویر نخت خود را مستنظر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد و مال یعنی

چون وجه تجارت معلوم گشت اول در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنکه دیگران را بر این عهد  
 باید بود و اگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده است به منزل عمل کند مانند کوری بود که احوالی را سوزش  
 کند و عاقل باید که در قنات کار با نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهاده مقصود  
 معین گرداند و الا واسطه آن بحیرت کشد و خامت بهلاکت و ندامت انجامد و بحال خردمندان لایق تر  
 که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت  
 اندک بود و نیز آنکه سی برای آخرت کند مراد های دنیا به تعجیت باید بوجیات ابد او را بدست آید  
 و آنکه سی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگی پر وی و بال باشد و از ثواب آخرت باز ماند  
 و کوشش اهل عالم در ادراک است مراد ستوده است ساختن توشه آخرت و تمیید سباب معیشت در  
 دشتن میان خود و مردمان بکم آزاری و ترک اذیت و پسندیده تر افعال و اخلاق مردمان تقویت  
 و کسب مال از وجه حلال هر چند در هیچ حال از رحمت آفرید کار عزا کسمه و مساعدت روزگار نومید  
 نشاید بود و نیز بران اعتماد کلی کردن و کوشش فرو گذاشتن از خرد و رای راست دور افتد که امداد  
 خیرات و اقسام سعادات بدان نزدیک که در کار با ثابت قدم باشد و در مکاسب جد و جهد لازم نمود  
 و اگر چنانکه از بازگویی روزگار کاهلی بدرستی رسد یا غافل رستی یا بد بدان التفات نماید و اقل  
 خوش بد و درست شناسد که نیکجت و دولت یار آن تواند بود که تقییل و اقل تا بخردمندان و مقبلان  
 واجب سبب تا به وقت از مقام توکل دور نماند و از فضیلت مجاهدت بی بهره نبرد و نیکوتر آنکه سیر چکا  
 کند شکر از امام سازد و تجارت متقدمان نمودار عادت خویش گرداند که اگر در هر باب عمارت خویش  
 معتبر دارد و همه عمر در محنت گذرد و با آنچه کویند که در هر زیانی زیر کیست لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که  
 زیان دیگران را دیده باشد و سود تجارت ایشان بدشته چه اگر ازین طریق عدول افتد هر روز مگر  
 یابد چون در تجارت ابتدائی حاصل آید وقت رحلت باشد و هر جانوری که درین کار با اهل  
 نماید از استقامت معیشت محروم آید و آن این است که یا کرده می آید ضایع گردانیدن قوت  
 و کاهلی در موضع حاجت تصدیق خیر بلکه محمل صدق و کذب باشد و قیاس آن بر سخنان متعول  
 و پذیرفتن آن با ستمداری و التفات نمودن بچربک تمام و رنجانیدن اهل تیج بقول مضرب  
 سخنان و روگردانیدن بر عاقلان و تعنیس منطقی از آن جهت و رفتن بر اثر هوا که عاقل را هیچ ضرر  
 و سهو چون تیج هوایت گردانیدن پای از عرصه یقین و فرو نهادن بار اهل در غضب شکوگ و  
 منزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر از راه هوا در او می شوند و بدین مقامات و مقدمات هر گاه  
 که حادث بر عاقل محیط شود باید که در پناه حساب رود و بر خطا اصرار نماید و از اثبات

باب برزو طبیب

عزم و حسن عهد نام نیکند چه هر که بر عباد راه مجهول رود و از راه راست و شایع عام دور  
 افتد هر چند بیشتر رود بگرایی نزدیکتر باشد و اگر خار و در ششم متهوری مستبدان قد و میرون آوردن آن  
 غفلت برزو و آنرا خوار و آورد بر سر ششم میالده بی شبست که روشد و بر خردمندان واجبست که بقضای  
 آسمانی رضادهد و بدان ایمان آرد و جانب عزم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلی  
 تجنت و لب شستاد هر کار که مانند آن بر خویشین نپسندد در حق دیگران رواندارد که لاشک هر که در این  
 پادشاهیت و چون مملکت برسد وقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد و در آن تقدیم و تاخیر هر  
 نپسندد و خوانندگان این کتاب را باید که بهمت بر نفیسم معانی مقصود کرد و مانند و وجه استعارات آنرا  
 تا از دیگر کتب و تجارت بی نیاز شوند و چون کسی نباشند که مشت در تاریکی و سنگ از زمین  
 می اندازند نگاه بنا و کارهای خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیت آن بند تا بحال منافع آن  
 هر چه تا بنده تر روی نماید و دوام فواید آن هر چه پاینده تر دست دهد و الله ولی الموفق لما  
 یرضیه بواسع فضل و کرمه و آبن متفق کوید که با چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از  
 زبان هندی به بلوی ترجمه کردند خواهستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد تلخت  
 نازی که زبان ایشانست ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این کار پیوست آنچه ممکن شد برای  
 تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان استناعات و اقتباس  
 آسان تر باشد انشاء الله تعالی

باب برزو طبیب

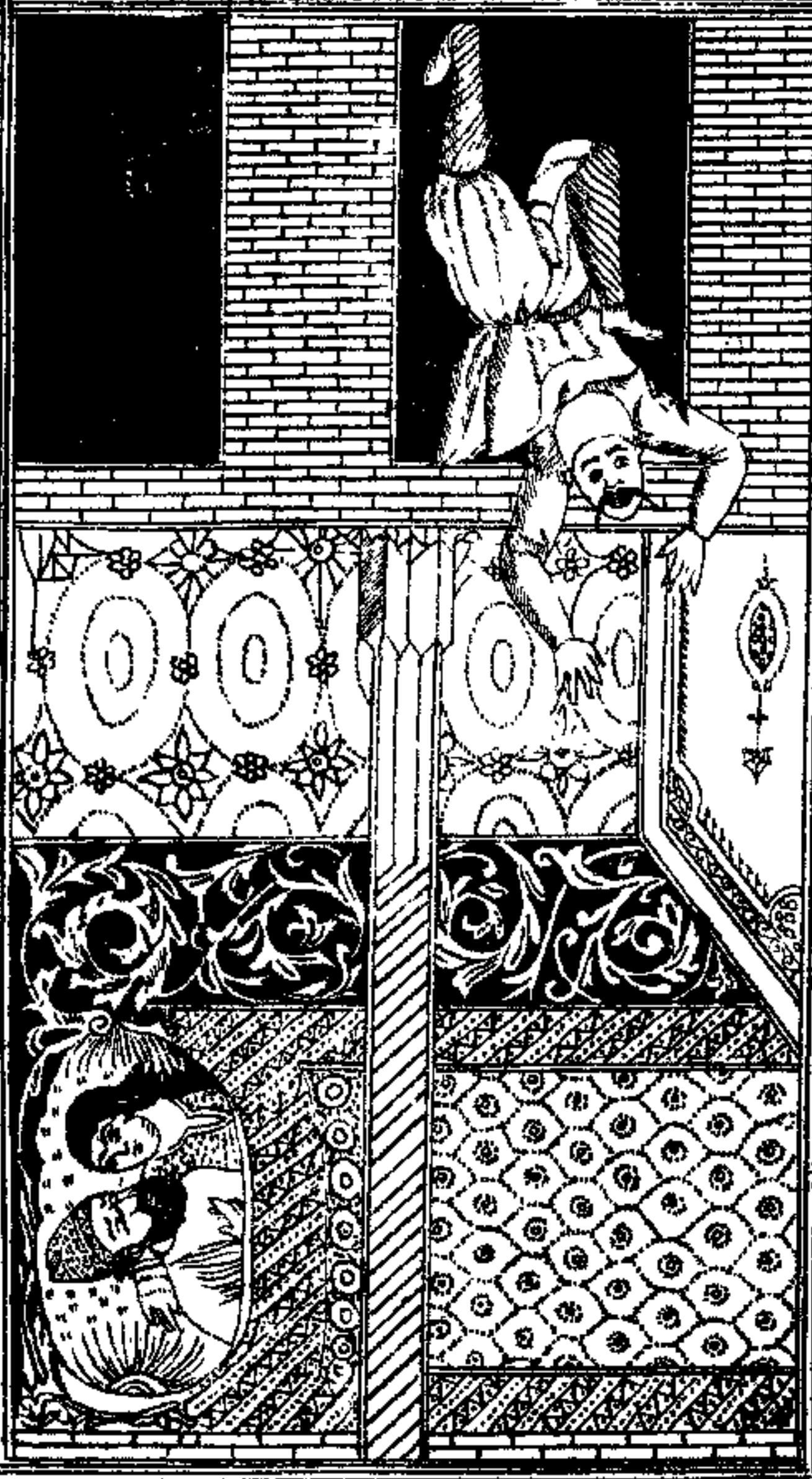
چنین گوید برزو طبیب مقدم اطعمای پارس که پدر من از لشکریان بود و ما در خانان علما  
 دین زردشت و اول نعمتی که خدا تعالی بر من تاز کرد انید دوستی پدر و ما در بود و شفقت  
 ایشان بر حال من چنانکه از فرزندان دیگر استثنای بودم و بریت تربیت و ترویج مخصوص  
 شدم و چون سال عمر بهفت رسید ما بر خواندن علم طب تخریص نمودند و چند آنکه اندک با بود  
 افتاد و فضیلت آنرا بشناختم بر نعمتی صادق و عراضی غالب در تعلم آن میگوشتیم تا بدان  
 صنعت شهری تمام یافتیم و در معالجه بیماریان مهتدی شدم و در مراض اطما شدم آنگاه  
 نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر کرد انیدم و غیر  
 مال و لذات حال و دیگر سایر و ثواب باقی و پوشیدنمانند که علم طب نزدیک همه خردمندان  
 و در همه دنیاست سوخته و در کتب طب آورده اند که فاضلترین اطبا آنست که بر علاج  
 از جهت ثواب آخرت مواظبت نمایند که بلا زمت آن شیر نصیب دنیا هر چه کما تر بیاید و در

نیز در کتب



کشاده گشت و صلوات مو اهب پادشاهان بر من سوار شد و من از سفر میند و ستان و پس از آن  
 انواع دوستگامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از مالش و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج  
 علم طب تا کلی کردم و غزوات و فواید آنرا بصیغه دل بنکاشتم هیچ علاجی دروهم نیامد که موجب صحت اصلی  
 تواند بود و بدان از یک علت مثلاً ایمنی کلی حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند و چون  
 مزاج این باشد بجهت تاویل خرد منیدان وائق تواند شد و سپکوزه از اسب شفا شمرد و باز اعمال خیر و سزا  
 توشه آخرت از علت کناه از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نیند و بحکم مقدمات از علم  
 طب تبراً مینودم و همت و نیت بر طلب علم دین گردانیدم و احق راه آزاد از وی پایانی یافتم و  
 سرسرفخا و ف و مضایق و آنگاه نه راهی بیستی و نه شاهراهی پیدا و در کتب طب هم اشارتی دیده  
 نیامد که بدان استدلالی دست داوی تا بقوت آن از دست حیرت خلاصی ممکن گشتی و خلاف  
 میان اصحاب ملتسا هر چه ظاهر تر بعضی بطریق ارث دست در شاتخی ضعیف زده و طایفه از جهت  
 متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر گیتی لرزان نموده و جماعتی از بهر خطا و دنیا و رفعتات  
 میان مردمان دل در پشتوان پوشیده بسته و تکیه بر استخوان توده کرده و اختلاف میان ایشان  
 در معرفت خالق و ابتداء خلق و انتفاء کار بی نهایت هر چه ظاهر تر بود و رای هر یک برین مقرر  
 که من مصیبت و خصم من مبطل و مخفی با این فکر ت در بیابان تردد و حیرت بکنیدی بگشتم در قرآزو  
 نشیب آن نمی یونیدم البته نه راه سوی مقصد پی بیرون توانستم بردون بر سمت راه حق و الهی نشان  
 یافتم بضرورت غیبت مصمم گشت بر آنکه علماء هر صنف را بنیم و از اصول و فروع و معتقدان  
 استکمالاً کنم و بگویم تا بنیت صادق دلپذیر بدست آید این جهاد بجای آوردم و شرایط بحث  
 اندران بغایت رسانیدم و هر طایفه که دیدم در ترجیح دین و تفصیل مذاهب خویش سخن میگفت و کرد  
 بقیح ملت و فنی حجت مخالفان می گشتند هیچ تاویل برنی ایشان نتوانستم رفتن و در خویش برهان  
 نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوا بود و هیچ چیز ننگش که ضمیر اول خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم  
 که اگر از پس چندین اختلاف ذی متابعت این طایفه گیرم و قول صاحب عرض باوردارم همچون  
 آن نادان باشم که آن دزد حکماست دزد گویند دزدی ششی بخانه توانگری با یاران خود  
 بدزدی رفت خداوند خانه بجرکت ایشان بیدار گشت دانست که بر با او دزدانند زن را آهسته بیدار  
 کرد و معلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم تو چنانکه آواز ترا بشنوند باین  
 در سخن ای و پس از من بپرس با محامی تمام که این چندین مال از کجا بدست آوردی و هر چند دفع بشیر  
 کنم تو با لغت بشیر کنی فرمان برداری نمود و بر این سیاق و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت این

صورت دزد که فریب بازرگان خورد بزمین افتاد





سوال اندر گذر کر را کسی حال با تو بخوم کسی بشنود مردمان را بداید زن مراجعت الحاح در میان  
 آورد و گفت ترا ازین سوال چه مقصود است و زنا نرا با خواص اسرار مردان بچار گفت  
 میخواهم تا بدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و اقوننی و دستم  
 که شبها مقرر پیش دیوارهای تو انگران بستادمی و هفت بار بگفتی شولم شولم و دست در و شستار  
 حساب زد می و بیک حرکت پیام رسید می و بر سر روزن بستادمی و هفت بار بگفتی شولم شولم و  
 روزن فرود آمد می بختی و در میان خانه بستاد و هفت بار دیگر بگفتی و همه نقود خانه پیش چشم من ظاهر  
 آمدی بقدر طاقت برداشتم و هفت بار دیگر بگفتی و بر حساب از روزن بر آمدی برکت این اقون  
 ز کس براتوستی دید و نه از من بدگمانی صورتی بدرتی این همه مال که می بینی بدست آمد اما زینهار تا این  
 نظار کسی بیاموز که از آن خللها زاید زدن بشنود آن ماجرا و با موخرن اقون شاد شد و ساعتی  
 توقف نمود چون سخن افتاد که اهل خانه را خواب بود مقدم وزدن هفت بار بگفت شولم شولم و پای در  
 روزن کردن همان بود و برگردن افتاد و همان خداوند خانه بر بست و چو بدستی برداشت و شانهاش  
 بگفت و میگفت عمر عزیز زیان آوردم و مال بدست کردم تا تو کافر دل پشتم زنده بندی و بر می آخر  
 کونی که تو گیتی در جوار باد که من آن مرد غافل نادانم که دم گرم تو را بر باد و سر و نشاند تا بوس سجاده برو  
 آب کشدن پیش خاطر آوردم و چون سوختیم داشت آتش اندر من افتاد اکنون مشت خاک بر سر من انداز  
 تا کراتی بر من در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال نمود و با خود گفتم اگر بدین مشکلی ایقان  
 و یقین ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بران نابخاری مواظبت نیاید و بیخ سلف استگاری  
 طمع میدرد و اگر دیگر باره طلب هم عمر وفا میکند که اجل نزدیک است و اگر در حیرت روزگار گذارم و  
 فایت کرد و ناساخته رحلت باید کرد صواب من است که بر مواظبت و طاعت اعمال خیر که زبده  
 بماند ایانست اقصا رعایم و بر آنچه ستوده عقل و پسندیده طبع است اقبال کنم پس از آنجا نماند  
 و کشتن مردمان و کبر و خیانت و دزدی اتر از نمودم و قنوج از ناشایست باز داشتم و از هوای  
 زمان عراض کلی کردم و زبان و از دروغ و محس و بهتان و غیبت بستر گردانیدم و از اینها پرومان  
 و دوستی دنیا و جادویی و دیگر منکرات پاهیز واجب دیدم و غمی بیخ غیر از دل دور انداختم و در معنی  
 بعث و قیامت و ثواب و عقاب و سبیل افترای هیچ چیز نگفتم و از بدان میریدم و بینجان پیوستم  
 و رفیق خویش صلاح و عفاف را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کس از جهانی که بهت  
 آسمانی آراسته باشد آسان دست دهد و هیچ اتفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود کس نشود بلکه  
 هر روز زیادت نظام و طراوت کبر و از پا و شان تر رسیدن همی صورت بنده و آب و شکر در

و سماع و دیگر موز یا ترا در آن ایامی سخن کرد و اگر کسی از آن اعراض نماید و صلوات عامل  
 او را از آن کسب خیرات و ادعای خیرات با زرد و مال و غیر خویش در مراد بای بن جهش افقه کند  
 همچنان باشد که آن بازرگان حکایت گویند بازرگانی بود و جوهر بسیار داشت مردی را  
 بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن مزدور چند آنکه در خانه بازرگان نشست چکی و به  
 بتر سوی آن بگریست بازرگان گفت که دانی زدن گشت و نام و در آن ماری داشت  
 بازرگان فرمود که زن پس آن مزدور چکی برداشت و سماع خوشش آغاز نهاد بازرگان در آن شب  
 مشغول شد و صفا جوهر کشاده بگذاشت چون روز باختر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت  
 جوهر برقرار است کار ناکرده را مزد نباید بی بخله چنه آنکه بگفت مویه نیامد مزدور در بیجا آمد گفت مویه  
 تو بودم آنچه فرمودی کردم تا آخر روز بازرگان بضرورت از عمده مقرر بیرون آمد و متحیر ماند روزگاری  
 ضایع و مال هر دو جوهر پریشان و مؤنت باقی چون بواسن صلاح برین جمله در ضمیر متکلم شد  
 تو استم تا بیعادت متحلی کردم تا شمار و شمار من متناسب با ظاهر و باطن من علم و عمل آراسته کرد چه  
 تعب و تعفف در رفع شر خوشی عظمت و در جذب خیر کسب دراز و اگر کسی در راه افتد و یا بالابتد  
 پیش آید بدان نمک توان نمود و یکی از اثرات نیکی آنست که اجرت فنا و زوال دنیا فایغ توان  
 زیست و هر گاه که متحلی در کار اینچنان گذرنده تا کسی کند بر آینه معانی آنرا بنظر بصیرت بیند و بهمت  
 بر کم آزاری و به پیراستن راه آخرت مقصود شود و از سر شهوت بنیرد و بقضای رضایه تا غم نخورد و  
 دنیا را طلاق دهد تا از تبعات آن برهد و پاکیزگی ذات حاصل آید و بترک حسد بگوید تا در دلها  
 محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت بشارت متناع غرور مستلم ماند و کار را بر  
 قضیت عقل پردازد تا از پیشینها فایغ آید و یا با آخرت الفت گیرد تا فایغ و متواضع گردد و جوهر  
 غنیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان را نترساند تا این زید هر چند که در اثرات محبت  
 تا تلشش کردم رغبت من در کتاب آن یادت گشت ایامی رسیدم که از سر شهوت بر خاستن  
 و لذت نقد را پشت پای زون کاری دشوار است و شروع کردن در آن خطری بزرگ اگر جهانی در  
 راه افتد مصلح معاش و مساو خلل پذیرد همچنانکه کسی بر لب سواستخوان در دهن دشت عکس کن  
 و آب بید بنداشت که استخوان دیگر است از شره دمان بازرگانی آن را بیکر دانچه در دهن دشت  
 بباد داد و در حله نزدیک آمد که این بر اس فکرت و صحبت برین مستشو کرد اند و بیک پس بی در  
 میج ضلالت اندازد چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز در عواقب کارهای عالم تفکری کردم  
 و مؤنات آنرا پیش چشم آوردم تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنائی برقی است

باب برزویه طیب

بیدرام و ثبات و پایداری مانند آب شور هر چند پیش خورده شود سگله غالب تر گردد و چون  
 خمره شهید مسومت که چیدن آن کام خوش کند لکن بعاقبت هلاک کند و چون خوانی نیکو که دیده  
 آید بی شک دل بکشاید اما پس از بیداری بجز تحیر و تاسف نباشد و آدمی در کسب آن چون کرم  
 پیله است هر چند شد بند سخت تر گردد و غلام منفذ تر با خود گفتیم که چنین هم راست نیاید  
 که از دنیا با آخرت همسکریم و از آخرت بدینا و عقل من چنان قاضی مروز که حکم او در یک  
 حادثه بر وفق مراد بود و خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود شعر

یکدوست پند کن که بگرد  
 کرد سبب عاشقان حال در

آخر ای من بر عبادت قرار گرفت چه مشقت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی نیار و چون  
 از لذات دنیا با چندان خامت عاقبت آرام نیباشد هر آینه تلخی اندک که شیرینی بسیار  
 مژگت دهد به از شیرینی اندک که تلخی بسیار زاید و اگر کثیر گویند صد سال و ایم در عذاب و ز کار تا  
 گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای تو جدا میکند و بقرار اهل و ترکیب مسعود باز میرند تا نجات  
 آید یابی باید آن شیخ خستیا کند و این مدت با امید نعمت جا وید روی کم از ساعت گذرد  
 پس اگر روزی چند صبر باید کرد درین عبادت و بند شریعت عامل از آن چگونه سر باز زند و آرنه  
 خطری بزرگ و کاری دشوار شود و بیاید شناخت که اطراف عالم پر بلا و عذاب است و آدمی  
 از آن روز که در رحم نطفه کرد تا آخر عمر بکلیله اذیت زهد که در کتب طب چنین یافته میشود که  
 آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون بر رحم پیوندد و با بس زدن بیامیزد و تیره و غلیظ  
 شود بادی پیدا آید و از حرکت آرد تا همچون آب پهنیر گردد پس مانند ماست شود و آنگاه  
 اعضا منمت پذیرد دوروی پسروی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر  
 پیشانی و پنج بر زانو و اطراف چنان فرام و منقبض گردد کوی در صرة بستستی نفس بجلیت میزند ز بران  
 گرمی و کراتی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی چنانکه هیچ آن حاجت نباشد و چون مدت درنگ  
 پیری شود و هسکام وضع حمل و تولد فرزند باشد با در رحم مستط شود وقت حرکت در فرزند  
 پیدا آید تا سر سوی تخرج گرداند و از تنگی تخرج آن شیخ بنید که در هیچ سگله آن صورت نتوان کرد و  
 زمین آمد اگر دستهای نرم روی نهند یا نسبی خشک روی و زرد در آن با پوست برابر باشد و حق  
 و آنگاه بانواع بلاستلا گردد که بیان آن مکن کرد و کاشش و نمودن و برداشتن و بشن و کشا و تلخی  
 که در خود نهایت نیت و چون ایام رضاع با غرر سپیدر شقت نظم و تادب و محنت وارد  
 و پیرهن و مضرت درد و بیمار افتد پس بلوغ غم مال و فرزند و اندوه و خطر و شره که در بیان آید

آید و باین همه چهار دشمن متصاد از طبایع باوهی، سمره بلکه خواب و عوارض و آفات عارضه  
چون بار و گردوم و سبب و سرما و گرما و باد و باران و بدم و فک و صواعق و زمین و غیره پیری و  
ضعف آن اگر بدان منزلت بتواند رسید خوب بر همه راجح و باین همه رنج قصد خصمان و بدسگالی  
دشمنان بر اثر نگاه خود گیر که این معانی هیچ نیستی و با او تراض و عهود مستحکم بودی که سلامت  
بخوابد زبست فکرت آن ساعت که میخوابی فرزند او را فرزند آن مال و نزل بجان بدو باید  
کرده شریکتهای تلخ که آن روز سحر افند واجب کند که محبت دنیا را برود و سر کند و بیخورد و مندی و بیخ  
عمر در طلب آن جایز نشود چه بزرگ غنی و عظیم عیالی باشد تا رانقانی و دایم را از ایل و دشمن  
و جان پاک را فدای تن بسختی خاصه درین روز کار تیر که خیرات بر اطلاق ردی بر آن نماند  
بهت مردمان از تقدیم مناسات قاصر گشته با آنچه ملک عادل انوشیروان کسری بن قباد در اسما  
ذات و همین تقویت در بیات عقول و ثبات رای و غلبه بهت و کمال مقدرت و صدق لجت و قبول  
عدل و رافت و افاضت جو و سخاوت و اشاعت علم و محبت علم و احترام علما و اختیار حکمت  
و صطناع حیا و مالیدن جباران و تربیت خدمتکاران و تبع ظالمان و تقویت مطلوبان  
حاصلت می نمیم که کارهای زمانه میل با دار و وار و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کرده و فعال  
سوده و اقوال پسندیده در و گشته در راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا، جورنگا  
و علم متروک و جهل مطلوب و لوم و و ناحت مستور و گرم و مروت متواری و دوستها ضعیف و  
عدا و تماقوی و نیکردن رنجور و ستدل و شریران فارغ و محترم و مکر و خدایت بیدار و وفا و حریت  
در خواب و دروغ موثر و شمر و راسته مجور و دروغ حق منزه و باطل مظفر و متابعت هواست و قبیح  
و ضایع گردانیدن احکام خرد و طریق مشرع و ظلم محقق و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب  
قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار بدین مسکن شادمان و کجسوالین ابواب تاز روی  
و خندان و چون نکرت من بدینگونه در کارهای دنیا محوط گشت بشناختم که آدمی شریفه غلاب و عزیز  
تر موجود است و قدرایم عمر خویش را بواجبی نمیداند و در سخاوت نفس میکوشد از مشاهدت انجمن و سستی  
عظیم افتادم و چون بنگریم مانع این سعادت راحتی اندک و نهی حقیقت است که مردمان بدان بستند  
شده اند و آن لذات حواس است خوردن و نشیدن و بوییدن و دیدن و شنیدن و نبودن و نگاه  
خود این معانی بر فضیلت حاجت و اندازه امنیت هرگز تیسر پذیرد و نیز از زوال و فنا و اسخا  
اندر آن امن صورت منبند و حال آن اگر میسر کرد و خسران دنیا و آخرت باشد هر که هست در آن بست  
و سعادت آخرت را محمل گذاشت همچون آنکه از پیش شترت بگنجت و بضرورت خوشترین در حال

باب برزخ طیب

آویخت و دست دو شاخ زد که بر بالای چاه رسته بودند و پایش بر جانی قرار گرفت درین میان بهترین  
 بگوست هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قعر چاه افکند  
 اژداهائی سه تناک دید و مان کشاده و افتاد و در این نظار میکرد و سر چاه التفات نمود و موشان سیاه  
 و سفید دید که بیخ آن شاخها را و ایم فی فتور میریدند و او در میان این حال و در اثنای این محنت تدبیری  
 می اندیشید و خلاص خود را چاره می جست پیش خویش زینور خانه دید و قدری شهید یافت چیزی



تاریخ گفتار چاه مورثی

باب الاسد والنور

چیزی از آن بلب برد چنان در جلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت و فی انذ شبیه  
 که پای او بر چهار مار راست و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخها  
 چند بلنج مینمایند و بسته فتوری بدیشان راه نمیداد و چند آنکه شاخها یکست و در کام اژدها قرار خواهد  
 گرفت و آن لذتی حقیر چنین عقلی عظیم بدوراه داده و حجاب تاریک جل برابر نور عقل او میداشت تا  
 موشان از بریدن شاخها پنداشتند و بیچاره حریص در دمان اژدها افتاد پس من دنیا را بدان چاه پر  
 آفت و مخافت مانند کردم و موشان سیاه و سپید و مداومت ایشان را بر بریدن شاخها شب و روز  
 که تعاقب برد و بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال مصروف است و آن چهار مار را بنگار  
 که عماد خلقت آدمی است و هرگاه که گنجی از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرکی حاضر باشد  
 چشیدن شهید شیرینی را لذت است این جناتی که فایده آن اندکست و رنج و تعب آن بسیار و آدمی را  
 پیوود از کار آخرت باز میدرد و راه نجات بروی بسته میگردد و اژدها را بر جوی مانند کردم که  
 پیچ تا اول از آن چاره نتوان کرد و چندانکه شربت مرگ را بخرع افتد و ضربت بویخی را صلوة الله علیه  
 پذیرفته شود و هر آینه بدو باید پیوست و هول و خطر و خوف و فرج او مشاهدت کرد آنگاه ندامت  
 سود ندارد و انابت مفید نباشد نه راه بازگشتن مهیا و نه عذر تقصیرات خواستن سمیع و نه طریق توبه  
 آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید برین شرح وارد (یا ولما من بعثنا من مرقدنا هذا ما  
 وعد الرحمن و صدق المرسلون) در حلقه کارمن بدان در جبر رسید که تقضای آسمانی رضا دادم و آن  
 قدر که در امکان کجید از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید غری میکند شستم که مگر روزی بروز کار  
 رسم که بدان دلایی نیایم و یاری و معنی بدست آورم تا سفر هندی و استان پیش آمد رفتم و در آن دیار هم  
 شرایط بحث و استقصا هر چه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت بازگشتن کتب آوردم  
 و یکی از آن کلید و دمنه است چنانکه شرح کرده شود

بسیار از این  
 کتب در این  
 کتاب است

باب الاسد والنور

درین باب است که آدمی است بحال دو غافل برک که بکراحت جاه از جاه مستقیم به سیراها افکنده و وقت  
 شوقی رقت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسعت خسرت دنیا  
 و بعضی گردیده و دیگری نور هدایت عقل بر سر رقیب غایت نشسته و تاج کرامت متوج گشته و بقوت  
 عقل بر مطالب و تارب خویش رسیده و سراز از دارین گشته پس غافل کاملی درین حکایت کند و بداند  
 که خواهش دنیوی و لذات فانی بجز شیشه مژده ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند  
 ثرات دنیا و عجبی بهرور گردد و الله الهام کردی پسند و فرمود بر همین بنا که بیان کن از جهت من

## باب الاسد والنور

۲۰

مثال دهن که میگردد و دوستی دارند و تضریب تمام خاین بنا بر آن خلل نپذیرد و بعد از آن منفارقت گشته بر آن وقت  
 مرگاده دوست بد اخلت کشیری مطلقا که در هر اینه میان ایشان جدائی افتد و از نظایر و اخوات آن  
 حکایت شیرست و کاورای پرسید که چگونه بود بهت آن بر زمین گفت آورده اند حکایت باز کافی بود  
 بسیار مال را و فرزند آن در رسیدند و از کسب و حرفت اعراض نمودند و دست سرف کمال پروردار کردند و در  
 موخظت و طاعت ایشان واجب بود در اثنا و آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جوین سه رتبت اند و بد  
 نرسند که بجا نرسند اما آن سه که طالع بد فرخی معیشت و رفعت منزلت در رسیدن بخواه آخرت  
 و آن چهار که مطلقا است بدین اعراض و بجز آن نتوانند رسید کسب مال است از وجهی پسندید و حسن  
 قیام در نگاهداشت آن و اتفاق در آنچه است در معیشت و رضای اهل و توشه آخرت پیوندد و صفتها  
 نفس از حوادث آفات انقدر که در امکان آید و هر که از این چهار فصلت بکیر حاصل گذارد روزگار حجاب  
 منافقت پیش مراد بای روزگار او بدارد بای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت  
 خویش را انداخت و نه دیگران را در رفعت تواند داشت و اگر مال بدست آرد و در تقمیر آن غفلت ورزد

و در پیش شود	مال را هر کسی بدست آرد	رکبتش اندر نگاه داشتن سبب
چنانکه خرج سرمد کرده اند که اتفاق افتد آخر فنا پذیرد شعر		
بوی کبری از کوه دشمنی بجای می	سرا بچام کوه اندر آید ز باسه	

و اگر در حفظ و تمیز حد نماید و خرج آن بی و بکنه پیش آرد و زبان طعن در وی کشاده شود و اگر مواضع  
 حقوق آنرا که ناعی دارد بمنزلت درویشی باشد از لذات دنیا محروم و باین همه مقادیر است  
 و جانش روزگار از او معروض تفرقه آرد چون ربی که پیوسته به درویشی آید و از بار اندازد و بدل نمرد  
 نباشد لایم از جوانب راه جوید و بتراب تازنده بزرگ افتد و تمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان نیند  
 و موخظت او بر چه نیکوتر بشنودند و منافع آن بغایت بشناختند پس برادر مهربان روی تجارت  
 آورده سفری دور دست اختیار کرد و بیا و میاد و کاه بود بیکر اشتربان نام و دیگر را بند به و در راه خلا  
 پیش بر دست بر دران بماند بملیت او را بیرون آوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازگان  
 مزدوری گرفت و از برای نعمت و نصیب کرد تا وی را اندیشه دار و چون قوت گیرد بر اثر او برود  
 مزدور بگذرد و روز به طول کشد شتر به را بگذاشت و بر رفت بازگان را گفت سقط شد و شتر بر  
 بدت اندک استعاشی حاصل آمد و در طلب خزانواری بیوشید تا بمرغزاری رسید آریسته با انواع نباتات  
 و اصناف ریاحین از رشک او رضوان انگشت غیرت کزیده بود و در نظاره او آسمان چشم حیرت  
 کشاده تنزیهی هر چه دلکش تر و نظاره گاهی هر چه خوشتر





## باب الاسد و النور

<p>اذا ما كنت في امر مردم تری بجنان العجز حزم قطع الموت في امر حقير با همت باز باش و با کبر لنگ کم کن بر عذیب و طاوس و رنگ</p>	<p>فلا تقنع بما دون النجوم وتلك خديعة الطبع اللئيم كقطع الموت في امر عظيم زیبا یک شکار و پیر و جنگ کا خا هم بانگ آمد و نجا برنگ</p>
--	---

و بر که محل فسخ رسید اگر چه چون فل کوه زندگانی بود عقلاً از امری دراز شمرند بحین انار و طیب ذکر  
انکه بمنزل راضی گردد اگر چه چون یک انار و پاید نزدیک ابل مروت و زنی نیار و کلید گفت شنیدم آنچه  
بیان کردی لکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتی هست و ما از ان طبقه نیستیم که این درجا  
را متر شایخ تو انیم بود و در طلب آن قدم تو انیم گذارد ما را سلامت بهتر شست

<p>فانقع كما اقصى ابوك على استه توسايد نشوي هرگز آسمان فروز</p>	<p>راي ان ريمافوقه لا يحاول تو که کل نشوی هرگز آفتاب ابدی</p>
---	---

و من گفت مراتب میان اصحاب مروت و ارباب همت مشترک و قانع است هر که نفسی شریف  
و کوهی بلند دارد خوشتر از آنکه وضع منزلتی رفیع میرساند و هر که را می ضعیف و عقل سخیف دارد از  
درجته عالی بر ترقی حاصل میگردد و در فتن بر درجات شرف بسیار مروت است و فرود آمدن از مراتب  
عزیزانک عوارض که سستی که از آنجا منزل مشقت فراوان از زمین بر کف تو ان نهاد و بی بخشی زیادت  
بزمین تو ان انداخت و هر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت نماید معذور است اذا عظم  
المطلوب قل للمساعد و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین جنول و انحطاط راضی نباشیم کلید گفت  
چیت این را می که اندیشیده گفت من نخواهم که درین فرصت خوشتر را پیشتر عرض کنم که تخیر و تردید و  
راه یافته است و ممکنست که او را بصیحت من فرجی حاصل آید و بدان وسلیت قربتی و حاجی یایم کلید  
گفت تو پودانی که شیر در مقام حیرت گفت بخرد و فرات خویش آنا رود لایل آن می بینم که نزد منند شاه  
ظاهر بیات باطن را بشناسد کلید گفت چگونه قربت و مکانت جوئی بنزدیک شیر که تو خدمت ملوک کرده  
و رسوم آن ندانی و منزه گفت چون مرد تو آنا و آنا باشد با شرت کار بزرگ و حل با کران با و را رنجور کرد  
و صاحب همت روشن را می را کسب معالی کم نیاید و عاقل را تنهایی و عزت زیان ندارد شعر

<p>وان حل ارضا عايش فيها بفضل چو مرد برهنه خویش اعمی وارو</p>	<p>و ما عاقل في بلدة بغير شور و آید بیرون کسین سکار</p>
---	---

کلید گفت پادشاه اهل فضل و مرد را بر اطلاق بگرامات مخصوص بگرامات مخصوص بخرد و از من اجبال

# باب الاسد والنور

بر نزدیکیان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و بوسیله مقبول محترم باشند چون شاخ زر که بر درخت نیکوتر و بارورتر بود و بر آنچه نزدیکتر باشد در آو زرد منته گفت اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این راتب را منظورند از بستاند بلکه بتدریج و ترتیب و جد و جهد آن درجات

یاقه اندوسن همان میوه و از جهت آن میوه	ولست ابالی بعد اوردگی العلی
اکان تراثا ماتا ولت ام کبا	نست از خوشترین کنم چو کهر

نه چو خاک ستم گزانش زاد و دیگر که درگاه طوک لازم گیرد و از تحمل رنجهای

صب و بجمع شرمتهای تلخ تجنب نماید و تیزی اش چشم بآب حلم نشاند و شیطان هوا را با فتنه خود در شیشه کند و عروس فرینده را بر عقل ریشکما بینداند و بدین کار را بر کوه تاه دسی و رای راست نمند و حوادث را بر فتن و مدارا تلقی نماید هر آنکه مراد خویش در لباس هر چه نیکوتر او را استقبال واجب بلند کلام گفت انکار که بلکه نزدیک شدی بچه و سبقت منظور گردی و یکدام دلالت بمنزله تری سی گفت اگر یاقیم و اخلاق او را بشناسم خدمت او را با خلاص و مناصحت پیشگیرم و همت بر متابعت رای و بهوای او مقصود کردیم و از لغت احوال و افعال وی برهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیک و صلاح ملک او مقرون باشد از او چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فواید و منافع آن مرا لغت نماید تا آنکه او بمانت رای و وزانت عقل خویش بنیزاید و اگر در کاری خود غرض کند که عاقبتی وخیم و خاتمی مکرره دارد و شر و مضرت و فساد و معتت آن ملک او باز کرده پس از تامل و تدبر بر نفی هر چه تمامتر و عبارتی هر چه زتر و توأصی هر چه شاعر غرور و غائله آن با او بگویم و از دو خامت آن او را بیاکایم چنانکه او دیگر در تجارت امثال آن غلبند چه خود مند حیرت زبان اگر خواهد حتی را در لباس باطل بیرون آید و باطل او در مرض حق چنانکه

با طلی کر حق کنم عالم مرا کرد مقدر	و رحمتی باطل کنم منکر کردوس بر
------------------------------------	--------------------------------

و نقاش چاپک دست از قبض صورتها انیکزد و سپرداژ و چنانکه بنظر انیکز نماید و سطح باشد و دیگری سطح

نقاش خیره دست است آن ناخدا می ترس	عقاندیده صورت عقا همی کنند
-----------------------------------	----------------------------

و هرگاه که ملک بهر زای من بدید بر نواخت من حریصتر از ان باشد که من بر خدمت او کلید گفت اگر رای تو برین کار مقر است و عزیمت در امضای آن مصمم باری نیک بر حذر باید بود که بزرگ خطری است و حکما گویند بر سه کار اقدام نماید مگر نادانی صحبت سلطان و پیشین زهر بجان و سر گفتن با زمان و علما پادشاه با کوه مانند کنند که بلند و تند باشد و در او انواع ثمار و میوهها معادن باشد و سکن شیر و مار و دیگر موزیات بود که رفتن بروی دشوار است و مقام در میان این طایفه مخوف و منزه گفت چنین است لیکن هر که از خطر بگریزد

خاطر شود	لولا لطفه ساء الناس کلمه	فانجو و یفقر و الا اقدام قال
----------	--------------------------	------------------------------